

رابطه فلسفه و طبیعیات (۱)*

اشاره

آنچه می‌خوانید، مشروح نشست نخست کرسی فلسفه‌های مضاف با موضوع «فلسفه و طبیعیات» است که با حضور میهمانان ذیل برگزار شده است:
دکتر گلشنی، دکتر کلباسی، حجت‌الاسلام رشاد، حجت‌الاسلام عباسی، حجت‌الاسلام زمانی، حجت‌الاسلام معلمی، آقای سلیمانی امیری، دکتر رضایی، دکتر محمدرضایی، دکتر گرجیان، آقای حسینی و حجت‌الاسلام خسروپناه (دبیر نشست).
لازم به ذکر است که در آغاز نشست، حجت‌الاسلام خسروپناه مطالبی بیان کردند که مشروح آن خواهد آمد.

خسروپناه: بسم الله الرحمن الرحيم. بحث فلسفه و طبیعیات از مهم‌ترین مباحث فلسفه و فلسفه علم است. این بحث ناظر به مقام تحقق فلسفه و طبیعیات است و این که فلسفه محقق با طبیعیات محقق چه نوع ترابطی دارند؟ آیا فلسفه موجود با طبیعیات موجود رابطه تأثیر و تأثر دارند یا اصولاً بین آن دو ترابطی وجود دارد؟ همچنین این بحث ناظر به مقام بایسته نیز

می‌شود؛ یعنی آیا فلسفه بایسته - با توجه به نیازهایی که امروز احساس می‌شود، نیازهای فلسفی که ممکن است در فلسفه‌های محقق نباشند - با طبیعیات بایسته با هم ترابط دارد یا نه؟ و باید ترابط بینشان باشد یا خیر؟ بنابراین بنده با مطالعه‌ای که درباره این موضوع داشته‌ام، ده پرسش به شرح ذیل جمع‌آوری کرده‌ام:

نخست این‌که آیا گرایش‌های مختلف فلسفه اسلامی اعم از مشاء، اشراق و حکمت متعالیه از طبیعیات قدیم تأثیر پذیرفته است یا خیر؟ اگر تأثیر پذیرفته، نمونه‌های آن را در کجا می‌توان یافت؟ به عبارت دیگر اگر تأثیر پذیرفته است، قاعدتاً با تغییر طبیعیات قدیم نیز باید تحولی در فلسفه صورت گیرد.

دوم: آیا مکاتب مختلف فلسفی در طبیعیات قدیم تأثیرگذار بوده یا نه؟ پس یک پرسش ناظر بر تأثیر طبیعیات بر فلسفه است و یک پرسش ناظر بر تأثیر فلسفه بر طبیعیات است.

سوم: آیا فلسفه بایسته در زایش علوم تجربی طبیعی نقش دارد؟ آیا می‌توانی فلسفه‌ای غیر از فلسفه موجود مدون کرد - گرچه با استفاده از فلسفه موجود باشد - که بر علوم تجربی تأثیر گذارد و به طور کلی فلسفه به معنای هستی‌شناسی چه تأثیری بر علوم تجربی می‌گذارد؛ به عبارت دیگر آیا مدل و پارادایم‌های گوناگون فلسفی، منشأ پیدایش مدل‌های مختلف علوم تجربی می‌شود؟

چهارم: آیا مباحث فلسفی باید با علوم تجربی طبیعی ارتباط تنگاتنگی داشته باشد؛ به عبارت دیگر آیا می‌توان فلسفه را مرهون دستاوردهای علمی دانشمندان علوم تجربی دانست؟ این بحث در نوشته‌های بعضی بزرگان ما مانند مرحوم آیت الله مطهری و استاد مصباح مشاهده می‌شود که می‌فرمایند: یک فلسفه قبل العلم و یک فلسفه بعد العلم وجود دارد. قلمرو فلسفه بعد العلم چقدر است و دستاوردهای علمی چقدر می‌تواند موضوع یا مسأله فلسفی بسازد.

پنجم: بعضی از پرسش‌ها، پرسش‌های مصداقی نیز می‌باشد؛ برای نمونه اگر ماده، مجموعه‌ای از ذرات متراکم انرژی باشد، آیا اقسام و ترکیب جواهر پنج‌گانه و اجناس عالیه تغییر نمی‌یابد؟ و رتبه انرژی قبل از جسم قرار نمی‌گیرد؟ یعنی بحثی که مرحوم علامه در «نهایة الحکمة» صفحه ۱۲۵ به عنوان یک احتمال مطرح کرده است. به طور کلی بحث ماده و انرژی و قانون نسبیت که « $E = NC^2$ » است، چه تأثیری در بحث جواهر و اعراض می‌گذارد؟

ششم: این که آیا نسبیت حرکت و زمان در فیزیک، مباحث فلسفی آن دو مقوله را نیز تحول می‌بخشد؟ مثلاً فیزیک جدید چقدر می‌تواند بر بحث‌های مفصلی که ملاصدرا در باره حرکت و زمان دارد، تأثیرگذار باشد؟

هفتم: این که چه رابطه‌ای میان طبیعیات قدیم با مباحث الهیات فلسفه وجود دارد. یک بحث، تراپط طبیعیات با بخش امور عامه است، یک بحث تراپط طبیعیات با بحث الهیات به معنای اخص فلسفه است. آیا طبیعیات بر مسائلی مثل خداشناسی، نبوت، معاد و مقوله‌های دیگری که در الهیات به معنای اخص است تأثیر می‌گذارد یا خیر؟

هشتم: آیا علوم طبیعی جدید بر مدل‌های گوناگون الهیات به معنای اخص اثر می‌گذارد یا نه؟ گاه بر مساله اثر می‌گذارد و گاه پارادایم الهیات به معنای اخص را تغییر می‌دهد؛ به‌عنوان مثال همین بحث‌هایی که امروزه در غرب نیز مطرح است که بعضی از نحله‌های مدل‌های طبیعی و نظریه‌های طبیعی، مدل خاصی در الهیات به وجود آورده‌اند.

نهم: آیا الهیات طبیعی جدید، مسائل جدیدی را پیش روی حکمت اسلامی قرار می‌دهد؟

دهم: تراپط فلسفه اسلامی با علم نجوم قدیم و جدید چگونه ارزیابی می‌شود؟

البته غیر از این پرسش‌ها قطعاً پرسش‌های دیگری نیز مطرح است که طبیعتاً پرداختن به همه آن‌ها ممکن نیست؛ ولی این جلسه طلیمه‌ای است که با همفکری و استفاده از نقل جمعی بتوان این بحث را سامان داد و اگر خدا توفیق دهد و اساتید محترم بویژه استاد گلشنی همراهی کنند، این جلسات ماهی یک بار ادامه یابد تا دست‌کم پرسش‌های این مقوله و تراپط فلسفه و طبیعیات منقح شود. بنده معتقدم که هنوز پرسش‌ها منقح نشده و زمان لازم است تا پرسش‌های اصلی روشن شود.

کلباسی: بسم الله الرحمن الرحيم. ابتکار خوب گروه فلسفه پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی در واقع مزیت و ناشی از ضرورت و اولویت نظری است و آن عبارت است از تراپط و تعامل دو حوزه نظری محض و حوزه طبیعیات که به تعبیر دقیق‌تر، طبیعیات و مابعدالطبیعه در معنای اعم این کلمه است و شاید امروز که ما با محافل علمی دنیا و با آثار و نوشته‌های متفکران روبه‌رو هستیم، کسی منکر ربط و نسبت میان این دو حوزه نباشد؛ گرچه در برهه‌ای از زمان، نگاه‌های شاید افراطی یا نگاه‌های منفی ناشی از عدم توجه به نیاز این دو حوزه به یکدیگر، اسباب جدایی این دو را حداقل در مقاطعی فراهم آورد، ولی امروز با تنوعی که در

مباحث نظری بویژه مباحث فلسفی مطرح است، شاید نگاه دوباره به این ارتباط و ترابط نه تنها خالی از لطف نباشد که عین ضرورت باشد.

دانشجویان ما پرسش‌های فراوانی در این زمینه از معلمان و استادان خود دارند؛ مانند نقش فلسفه در جهت دهی و غنی کردن مباحث طبیعی و فراهم کردن مبانی بنیادین این علوم و مسائل دیگر از پرسش‌هایی است که معمولاً مطرح می‌شود. امروز برای بنده توفیقی است که به عنوان یک طلبه فلسفه در خدمت استاد ارجمند جناب آقای دکتر گلشنی هستم که احق و اقدم از باب تأمل در این زمینه بوده و هستند. آثار، نوشته‌ها و تحقیقات ایشان در حد وسیع چه در داخل و چه در خارج از کشور منعکس شده است و همیشه دغدغه این موضوع را داشته‌اند؛ همچنین عزیزان دیگری که از حوزه مقدس علمیه قم تشریف آورده‌اند و با دغدغه‌های مشابهی که دارند، امید است زمینه مبارکی برای تعامل این موضوع فراهم کنند.

گلشنی: بسم الله الرحمن الرحيم. جناب آقای خسروپناه مسائل فراوانی را مطرح فرمودند که هرکدام باب وسیعی را می‌گشاید و می‌طلبید که جداگانه بحث شود. البته با توضیح چشم‌اندازی کلی از وضعیت قضیه خواهم گفت که شاید یک طرف قضیه اصلاً در مملکت ما کمتر انعکاس یافته است و در نهایت به بعضی پرسش‌ها پاسخ خواهم داد.

اگر خوب بنگرید، هرچه از قدیم به طرف عصر جدید می‌آییم، یعنی از حکمت مشاء به اشراق و صدرالمতألهین قدم می‌گذاریم، تأثیر طبیعیات بر الهیات کمتر و کمتر می‌شود و از جهتی این مساله شانس محسوب می‌شود؛ زیرا هیچ‌کدام از یافته‌های علم جدید نمی‌تواند تعرضی به الهیات صدرایی داشته باشد؛ برای نمونه تمام آن را بدون هیچ‌گونه تعرضی از جانب علم جدید می‌توان عرضه کرد. البته این وضعیتی که براساس شانس بوده و خوشبختانه این‌گونه اتفاق افتاده است، اکنون دیگر نباید ادامه یابد؛ درست به دلیل چیزهایی که در غرب اتفاق افتاده و آن این است که پیشرفت علم در غرب متأثر از فلسفه‌هایی بوده که بدون اذعان به آن، هرچه بیشتر علم را از الهیات دور کرده و در مقابلش قرار داده است؛ به همین جهت بعضی از متألهین مسیحی (نه همه آن‌ها) متوجه شدند که برای اصلاح اشکالاتی که در علم پدید آمده و سوء برداشت‌هایی که در علم اتفاق افتاده، چاره‌ای جز این نیست که سراغ علم فلسفه بروند؛ یعنی تنها از راه بحث‌های فلسفی است می‌توان جلوی تعمیم‌های ناپسند و اشتباهات را گرفت. بنابراین می‌طلبید که تعدادی از حوزویان خود را درگیر علوم طبیعی کنند؛

به این دلیل که می‌توان جهت خوبی به علوم طبیعی داد. گاه علوم طبیعی در سطح معمولی مطرح است که در چنین وضعیتی انسان با فلسفه سر و کار ندارد؛ ولی گاه در سطح مبنایی مطرح می‌شود؛ یعنی با مبدأ و منتهای عالم سروکار می‌افتد و مسائل کلی وجود مطرح می‌شود که تمام این‌ها فلسفه نامیده می‌شود و دیگر نمی‌توان خود را کنار کشید و در این جا مبنای تأثیر بسیاری دارد؛ به همین جهت لازم است که واقعاً عده‌ای در زمینه علوم، چه در حوزه‌های علوم فیزیکی و چه علوم زیستی، به شکل تخصصی کار کنند؛ بویژه آن‌که در علوم زیستی راه ملحدانه‌ای پیش گرفته شده است.

با آوردن مثالی یک بعد این قضیه بیشتر آشکار می‌شود؛ برای نمونه هنگامی که می‌خواهند به پزشک بانی اختراع دستگاه M.R.I جایزه نوبل اهدا کنند، به دلیل این که مسیحی متدینی بود، از دادن جایزه به او سرپا می‌زنند و آن را به شاگرد درجه دومش اهدا می‌کنند. این قضیه به حدی واضح است که سروصدای بعضی طبیعت‌گرایان که اصلاً هم متدین نیستند، بلند می‌شود و چنان برایشان زشت جلوه می‌کند که اعتراض می‌کنند. آری این قضایا اتفاق افتاده است و دلیل آن را نیز می‌توان این‌گونه بیان کرد که پیروان فلسفه الاهی خود را کنار گذاشتند و به جای آن فلسفه‌های تجربه‌گرا بر علم حاکم شد.

بعد دیگر قضیه این است که در صد سال اخیر بویژه پنجاه سال اخیر بعضی از مسائل علم در محیط ما مطرح شده است؛ برای نمونه از دهه سی به بعد که «اصول فلسفه و روش رئالیسم» و بقیه آثار چاپ می‌شود، تعدادی از مفاهیم علم البته به شکل غلط وارد فلسفه می‌شود؛ به گونه‌ای که کمتر کتابی - لااقل بنده به یاد ندارم - می‌توان یافت که وارد فلسفه شده باشد، ولی برداشت درستی از انرژی داشته باشد. همین پرسشی که طرح فرمودند، نمونه پازری است از این‌که برداشتی که از انرژی در مقابل ماده و غیره وجود دارد، برداشت بسیار نادرستی است؛ یعنی آن برداشتی نیست که علمای علوم طبیعی دارند.

نکته مهم دیگری نیز در علم اتفاق افتاده است که اگر به این نکته توجه نشود، آن‌گاه کاری که دنبال می‌شود، مقداری بیراه خواهد بود؛ به سبب آن که در ۱۵۰ سال اخیر نوعی انزجار از فلسفه لااقل از لحاظ لفظی یا به صورت ظاهر در محیط‌های علمی ظاهر شده است؛ به طوری که آوردن لفظ فلسفه یا کار فلسفی یک نوع پایین آوردن شأن آن عالم تلقی می‌شود.

در حدود ۸۰ سالی که پوزیتیویسم منطقی بر محیط‌های علمی حاکم بوده، بیشتر بحث‌ها جنبه معرفت‌شناختی داشته است؛ حتی در بعضی حوزه‌ها تلقی از ماده و این‌گونه چیزها، تلقی‌های ایده‌آلیستی بوده نه رئالیستی. جیمز می‌گوید: «در حوزه اتمی و زیراتمی نمی‌توانید برداشت رئالیستی به دست آورید؛ بلکه باید به زبان ایده‌آلیستی صحبت کنید.»

بنابراین اگر بخواهید ماده فعلی را با ماده قبلی در فلسفه ارسطویی تطبیق دهید، باید گفت که الآن صرفاً با خواص ماده سر و کار دارند و خود ماده گم است و با آن کاری ندارند؛ یعنی همه یا عوارض ذاتی است یا غیرذاتی و به ندرت می‌توان یافت که با ماده سر و کار داشته باشند؛ برای نمونه در محیط‌های فیزیکی که ده درصد صحبت‌هایشان رئالیستی باشد، این چنین است؛ البته آن‌هایی که درزمینه مبانی کار می‌کنند، نه آن‌هایی که آزمایش می‌کنند. آن‌هایی که آزمایش می‌کنند، اکثرشان با مبانی کار ندارند، صرفاً یا می‌خواهند لیزر یا می‌خواهند رادیو بسازند یا مثلاً چیزی را به فضا بفرستند که در چنین شرایطی که با مسائل جدی روبه‌رو هستند، رئالیستی برخورد می‌کنند؛ ولی در مقام بحث نظری، بحث‌ها معرفت‌شناختی است، نه هستی‌شناختی. شاید نیاز به توضیح داشته باشد که چرا واقعاً این طور شده است؟ ولی این واقعیتی است که اگر در نظر گرفته نشود، آن‌گاه مقایسه ما با یافته‌های علم جدید، مقایسه‌ای است که با واقعیت علم همخوانی ندارد. به این چند نکته اساسی باید توجه شود.

درمورد هرکدام از این بحث‌ها به تفصیل می‌توان سخن گفت؛ ولی اجمال قضیه این است که اولاً هرچه به طرف عصر خودمان آمدیم، چون الهیات تقریباً با الهیات سر و کار داشته و دیگر با طبیعیات در ارتباط نبوده است؛ یعنی شاید کتاب قطب‌الدین شیرازی و درة التاج، یکی از آخرین کتاب‌هایی باشد که هم طبیعیات، هم ریاضیات و هم الهیات را دربرمی‌گیرد، دیگر از این طرف توجه و تمرکز بر الهیات است و این مساله باید از نظر عالم اسلام خوشبختی تلقی شود. ولی هم‌اکنون نقطه مقابلش این است که از علم تلقی ماده‌گرایانه و الحادی می‌شود، چه نام آن را بیاورند و چه نیاورند و از طرف دیگر این قدر ابزار در دستمان است که با مبانی خودشان به علت این که مبانی مغالطه‌آمیز است، مغالطه‌ها و اشکالات را بتوان نشان داد. این که می‌فرمایید آیا فلسفه می‌تواند بر علم کنونی اثر گذارد، باید گفت که قطعاً اثر گذاشته است و این که آیا علم اثر گذاشته است، باید گفت به علت این که منشأ علم فعلی بعضی فلسفه‌های

خاص بوده، روی برداشت‌های فلسفی که بعداً علما داشتند، اثر گذاشته است؛ پس این تأثیر، متقابل و بسیار ظریف است و به نظر بنده از اولویت‌ها است که واقعاً بخشی از نیروها و وقت خود را صرف علوم ریاضی و زیستی کنند؛ زیرا پیروان علوم زیستی دنبال این هستند که بی نیازی عالم را از خالق و طراح نشان دهند و حتی الهیونی که در غرب به خداوند معتقدند، بسیاری از یافته‌های علوم زیستی را - اگر صرفاً بر خداشناسی هم اثر نگذارد و بر آثار بقیه جنبه‌های دینی اثرگذار باشد - بسیار جدی تلقی می‌کنند.

این که بکوشیم اخلاق را از زن‌ها به دست آوریم و همه چیز را از تحول تکاملی دریابیم، واقعا موضوعی است که اصل است و اگر کسی بکوشد در غرب خلاف آن سخن بگوید، جزء اقلیت است و اخراج می‌شود؛ برای نمونه بلایی که بر سر یکی - دو نفر از علمای بسیار خوب علوم زیستی در غرب آوردند، به‌رغم این که تمام استدلال‌هایشان، استدلال‌های علمی بود، گویای این قضیه است.

بنابراین به سبب شرایط خاص کنونی می‌طلبید که به‌شکل گسترده بخشی از وقتشان را صرف چنین کارهایی کنند؛ زیرا وقتی به علوم از دور بنگریم، بعضی از این چیزها را اموری کاملاً تخلف‌ناپذیر، تغییرناپذیر و... می‌یابیم؛ به همین جهت حتی بعضی می‌گویند که وقتی در حوزه علوم انسانی هستید، باید آن را اصلاح کنید و وقتی در حوزه علوم طبیعی هستید، دیگر آن‌جا اصلاحات به‌شکل جزئی است؛ اتفاقاً باید گفت در آن‌جا اصلاحات عمده فراوانی لازم است.

در زمینه بحث نجوم اسلامی باید گفت هم‌اکنون بحث‌هایی که در کیهان‌شناسی مطرح است، عمدتاً با بحث‌های فلسفی عالم سر و کار دارد؛ زیرا براساس علم می‌توان نشان داد؛ ولی بنده استدلال خواهم کرد که درباره بسیاری چیزها براساس علم نمی‌توان تصمیم گرفت؛ چراکه حتماً از علم تجاوز می‌کند. اکنون که از علم تجاوز می‌کند، صحبت از این است که مینا را باید از کجا گرفت؟

تعدادی از قضایایی که عرض شد، تعامل علم با فلسفه یک چیز برکت‌زا برای هر دو خواهد بود و محیط‌های فلسفی ما را از حالت انزوا خارج می‌کند. اگر عالمان علوم طبیعی دریابند، همان‌گونه که بعضی از علمای بزرگ فیزیک، زیست‌شناسی و... دریافتند، چاره‌ای جز گرایش به فلسفه نیست و آن گاه است که برخوردشان با فلسفه کاملاً متفاوت می‌شود.

الآن فلسفه در انزوا به سر می‌برد؛ زیرا به نظر می‌رسد که تأثیر آن حداکثر بر چیزهای خاصی باشد؛ در صورتی که تأثیرش بسیار فراگیرتر از این چیزها است. در این قسمت مثالی بیاورم و آن این‌که در دانشگاه آکسفورد که دوره فوق لیسانس فیزیک و فلسفه راه‌اندازی می‌شود، اگر بپرسید فارغ التحصیل‌های دانشگاه کجا می‌روند، در پاسخ خواهند گفت عده‌ای از آن‌ها دکترای فیزیک و عده دیگری دکترای فلسفه می‌گیرند، ولی عده بسیاری در بی‌زینس، تجارت و... مشغول می‌شوند؛ چون سخنشان این است که اطلاعات فلسفی بینش بهتری به آن‌ها می‌دهد. وقتی آن‌ها به این قضیه می‌رسند، ما که مملکتان با فرهنگ آن آمیخته است، دیگر عذری نداریم. حدوداً دوازده سال پیش در پژوهشگاه علوم انسانی، ایران عضو انجمن بین المللی فلسفه علم شد، بعدها رئیس انجمن بین المللی فلسفه علم نامه‌ای به بنده نوشت و در آن گفت: «ما زودتر از این‌ها از مملکتی مثل ایران با آن سوابق قدیمی و غنی فلسفی انتظار داشتیم که بخشی از این قضیه باشد.»

برای نمونه باید گفت که مرحوم آیت الله مطهری، اعلی الله مقامه، جزء افراد استثنایی بودند که اهمیت این قضیه را متوجه شدند. ایشان وقت بسیاری را برای زمان، حرکت و چیزهای دیگر صرف کردند؛ زیرا با نبوغشان درک کردند که این قبیل مسائل اثرگذار است. با این‌که متأسفانه در زمان ایشان آثار چندانی ترجمه نشده بود که نیاز قضیه را نشان دهد، ولی ایشان با فراست و دانایی بی‌اندازه‌شان، متوجه ضرورت بعضی قضایا شدند. الآن کلیدهای بیشتری روبه‌روی ما قرار دارد که این نیاز را نشان می‌دهد. هم‌اکنون چشم غرب به این قضیه باز شده است؛ ولی آن زمان چنین نبود. بنابراین می‌طلبید که این تعامل به نحو سازنده‌ای صورت گیرد. خسروپناه؛ یکی از اهداف این جلسه این است که سیر منطقی جلسه نیز تعریف شود و چون قصد داریم که این جلسات ادامه‌دار باشد، در نتیجه در این جلسه یک سری کلیات نیز مطرح و ضرورت مساله بازگو می‌شود. اما این که اولین پرسش در بحث ترابط و تعامل فلسفه و طبیعیات چیست؛ یعنی بحث را از کجا باید آغاز کرد، آیا مثلاً از رابطه زیست‌شناسی و فلسفه یا فلسفه اسلامی موجود با طبیعیات یا تأثیر فلسفه بر طبیعیات یا بالعکس؟ که در واقع بحث‌ها سیر منطقی پیدا کند و در جلسات آتی انتظار می‌رود که پرسش‌ها بیشتر منقح شود؛ همچنین اگر محققان و دوستانی را بتوانیم شناسایی کنیم، درباره محورهای بحث از محضرشان استفاده خواهیم کرد.

گلشنی: به نظر بنده برای پرداختن به برخی پرسش‌ها بویژه پرسش‌های اولیه یعنی میزان تأثیر طبیعیات قدیم بر بقیه فلسفه قدیم، یک جلسه کافی است و می‌توان هر کدام از پرسش‌ها را بر عهده یک نفر گذاشت تا درباره آن صحبت کند. چهار- پنج موضوع اول، بیشتر بعد تاریخی دارد. پس از فارغ شدن از این‌ها بقیه مسائل نیاز به وقت بیشتری دارد تا هر دفعه یک کدام مطرح شود و بقیه وارد بحث شوند. به نظر بنده بهتر است در این جلسه بیشتر به کلیت دیدگاه‌های دوستان اختصاص یابد و اولویت‌ها تایید شود که آیا اصلاً از بین این مسائلی که مطرح شد، چیزی باید حذف شود یا چیزی به آن اضافه شود و بعد بر اساس همان تقسیم بندی مطرح شده که تقریباً ترتیب تاریخی مجملی است، بحث دنبال شود.

رشاد: بسم الله الرحمن الرحيم. درخصوص تأثیر و تأثر فلسفه و طبیعیات نباید تردید کرد؛ هر چند بزرگانی هستند که یا می‌گویند هیچ‌گونه مشکلی حتی اگر همه طبیعیات کهن نیز ابطال شود، در فلسفه ما به وجود نمی‌آید یا گاه می‌گویند که زبان طبیعیات سنتی زبان دیگری است؛ یعنی هنگامی که در آنجا از فلک نام می‌بریم، چیز دیگری را اراده می‌کنیم و اگر افلاک را ذی نفوس می‌دانیم، همین افلاکی نیستند که در طبیعیات جدید مطرح است؛ ولی به هر حال در این که حتی طبیعیات سنتی موجود، یک میراث غنی و ارزشمند بشری است، نباید تردید کرد. ارزش طبیعیات گذشته حتی اگر در جاهایی به فلسفه نیز لطمه زده باشد و احیاناً امروز باید آن را طرح کنیم، باز از مباحث و مفاخر فکر بشری است. طبیعیات ما (طبیعیات کهن) نشان دهنده اعجاز روش عقلی است؛ حتی در حسیات نیز نکات فراوانی در آن وجود دارد، آن‌ها بسیاری از مسائل را صدها سال پیش از فیزیک دانان جدید، کیهان‌شناسان جدید و طبیعیون جدید یافته بودند؛ ولی مغفول مانده بود و امروز یافته‌های جدید به عنوان نظریات جدید، مطرح می‌شود. دقیقاً صدها سال پیش طبیعیون قوه جاذبه و دافعه را پیش‌بینی، تحلیل و طرح کردند این مساله در لابه‌لای کتاب‌های ما یافت می‌شود؛ ولی ناگهان می‌گوییم که نیوتن این موضوع را کشف کرد و این نظریه‌ای جدید است.

اما به نظر می‌آید که این موضوع خیلی از اهمیت بحث نمی‌کاهد. خطاهای این مساله و خدمات این رابطه و توصیه آقای دکتر گلشنی مبنی بر این که باید فیزیک، ریاضی و زیست خواند، به این معنا است که تأثیر و تأثر چشمگیر است تا حدی که ضرورت دارد با نظریه‌ها و تلقی‌های جدید علوم آشنا شد و این که تصریح فرمودند تأثیر و تأثر متقابل بین فلسفه و

طبیعیات وجود دارد، بیانگر آن است که نظریه‌های گوناگون فلسفه بر طبیعیات و نظریات متفاوت در طبیعیات بر فلسفه اثر می‌گذارد. اگر در طبیعیات کهن نظریه‌های نادرستی وجود داشته باشد، در فلسفه نیز تأثیر نادرست خواهد گذاشت. نمی‌توان گفت که تأثیر و تأثر هست، ولی باید طبیعیات جدید را خواند؛ اما در عین حال اگر همه طبیعیات گذشته ابطال شود، خم بر فلسفه نخواهد آمد.

مرحوم علامه در نهایت وقتی به بحث تبدیل انرژی اشاره می‌کنند، می‌فرمایند که اگر این مطلب محرز شود، طبقه‌بندی مقولات تغییر می‌کند و چه بسا به شکل دیگری باید درباره طبقه‌بندی اجناس و اصول بحث شود که در این زمینه به اشاره‌ای بسنده کرده و می‌گذرند. آقای حائری از امام نیز نکته‌ای را نقل کرده‌اند که کم و بیش این نوع نگاه‌ها را تایید می‌کند. به‌رحال پیشنهاد آقای دکتر پیشنهاد خوبی است و باید این را تجزیه کنیم؛ یعنی یک محقق بکوشد جزء به جزء در مدت شش‌ماه - یکسال کار کند تا دریابد چه قواعد و مفاهیم و مباحثی از طبیعیات کهن بر فلسفه ما اثر گذاشته است؛ علاوه بر این باید مشخص شود که در کدام قسمت‌ها اگر آرا ابطال شده است، طبعاً باعث منشأ خطا در فلسفه شده و در کدام قسمت‌ها با وجود ابطال نیز ممکن است تأثیری صورت نگرفته باشد؛ حتی می‌توان بدین شکل نیز بحث را دنبال کرد که اگر طبیعیات کهن در یک بخش به فلسفه خدماتی کرده است، نباید تصور شود که اگر خطایی در طبیعیات گذشته راه یافته، در فلسفه نیز تأثیر گذاشته و صرفاً جنبه منفی قضیه دنبال شود و وجه دیگر آن فراموش شود؛ زیرا به هر حال همین طبیعیات، خدمات و آثار مثبتی بر فلسفه ما گذاشته است. اگر این روش تعقیب شود، بر مبنای پرسش‌هایی است که آقای خسروپناه تهیه کرده‌اند و بجا است که هرکس یک مقوله را عهده‌دار شود و پژوهشگاه هم موظف است جهات عمقی مساله را مد نظر داشته باشد و با یک زمان بندی و تقسیم کار این موضوع تعقیب شود و مطمئناً اگر این پروژه به انجام رسد، منشأ بصیرتی خواهد بود و احیاناً می‌تواند راه‌هایی را فراروی ما بگذارد تا هم برای نوسازی فلسفه اقدام شود و هم گوهرها و عناصر ارزشمندی که در طبیعیات گذشته و فلسفه ما است آن گاه که با طبیعیات مرتبط می‌شود را به دست دهد.

عباسی: بسم الله الرحمن الرحيم. احساس بنده از فرمایش جناب آقای گلشنی که کم و بیش در نوشته‌های ایشان نیز مشاهده کردم، این است که شاید مساله رابطه میان فلسفه و

طبیعیات با رابطه میان علم و دین متفاوت باشد. گاه ممکن است در سخنان خود مرزی روشن میان این دو ترسیم نکنیم. آنچه فقط بعضی از متألهین مسیحی بیان کردند که برایشان مهم است و نگران هستند و فکر می‌کنند علم جدید مسیری را طی می‌کند که نیاز است در آن اصلاحی صورت گیرد، دغدغه مسائل دینی است؛ یعنی رابطه علم و دین یا رابطه عقل و وحی یا آموزه‌های وحی.

ولی آنچه بیشتر محل بحث ما است، رابطه علم و فلسفه است؛ یعنی رابطه تجربه و عقل و آزمایش. در عین حال که این دو سوژه در کنار هم و مکمل یکدیگر هستند، ولی تفاوت‌های خاص خود را دارند؛ بنابراین بحث پیدایش علوم دینی که به نوعی اشاره فرمودند، مطلب درستی است؛ مثلاً متألهین اگر بخواهند علمی ایجاد کنند، ممکن است با ملحدین متفاوت باشد؛ یعنی اگر کسی مبنای دینی داشته باشد، دیگر علم نمی‌تواند آن مبنایی را که فرمودند، تعیین کند؛ برای نمونه هنگامی که در کیهان‌شناسی به نقطه آغاز یعنی انفجار بزرگ می‌رسیم، دیگر فیزیک درباره قبل از آن مطلبی نمی‌گوید؛ زیرا در این جا چیزی بیرون از فیزیک باید تصمیم‌گیری کند.

طبعاً مساله علم و دین با مساله عقل و تجربه و فلسفه هم مرز است؛ ولی دقیقاً یکی نیستند که به این نکته باید دقت کرد.

نکته دیگر این‌که گاه گفته می‌شود که علوم تجربی حتی بیش از علوم انسانی از مبانی غیردینی و فلسفی متأثر است. این مساله در علوم انسانی روشن است؛ یعنی هنگامی که می‌بینیم کسی انسان‌شناسی اش انسان‌شناسی خاصی است، به گونه‌ای که قائل به روح، معاد و بقاء و جاودانگی نفس انسان نیست، طبیعی است که ویژگی‌ها و سرنوشت خاصی در روانشناسی، اجتماع، اقتصاد و در سیاست برای انسان قائل می‌شود.

اما در علوم تجربی بیشتر این گونه احساس می‌شود که اگر کسانی نوعی تعصب نسبت به مبانی‌شان نشان می‌دهند، در بسیاری موارد ربط منطقی میان مبانی با نتایج علمی‌شان برقرار نیست؛ یعنی نوعی لجاج و تعصب است، نه این‌که واقعاً رفع منطقی با مبنای الحادی و با نتیجه علمی آن وجود دارد؛ البته این استنباط بنده است. نظر بزرگوارانی مثل آقای گلشنی بیشتر بر این است که واقعاً وقتی کسی ملحد شد، علم ملحدانه تولید می‌کند، علم تجربی ملحدانه تولید می‌کند، نشان دادن این که الحاد بر علم تاثیر بگذارد، یک مقدار سخت است. بنده این‌طور

استنباط می‌کنم که مثلاً قانون نسبیت را آقای اینشتین چه ملحد و چه مؤمن بود، به‌دست می‌آورد؛ چنان که امروز هم ملحدانی هستند که این نظریه را قبول دارند و هم مؤمنانی که آن را می‌پذیرند، الحاد و ایمان دخلی در این موضوع نداشته و حتی نظریه کوانتوم‌ها و تفسیر کُپنهاکی را که خودشان به تفصیل در این کتاب بیان فرمودند (نظریه کوانتمی شدن انرژی) ظاهراً به الحاد و ایمان ارتباط ندارد؛ بویژه آن‌که مبنای خطای فلسفی را از نظر ما پذیرفته‌اند که می‌توان آن خطا را از نظر فلسفی نشان داد. در بسیاری از قسمت‌ها ربط منطقی میان مینا با نتیجه علمی وجود ندارد؛ یعنی می‌توان نظریه را پذیرفت، ولی مبنای چیز دیگری باشد. چنین نیست که اگر مینا عوض شد، مبنای جهان‌شناسی و دیدگاه علمی نیز عوض خواهد شد. شاید نظر جناب دکتر در علوم تجربی چیز دیگری باشد. این که فرمودند بعضی‌ها می‌گویند اصلاحات کمی در علوم لازم است، حال نشان دادن این‌که واقعاً اصلاحات زیادی در علوم لازم است، شاید جلسات بیشتری را بطلبد که به آن پرداخته شود. البته این نکته درست است که در رابطه میان علوم تجربی و طبیعی با فلسفه همیشه این‌گونه بوده که سوزها و موضوعات و مسائلی از طریق علوم طبیعی ایجاد می‌شده و فلسفه یک تحلیل فلسفی از آن‌ها ارائه می‌داده است که پرسش‌های جناب آقای خسروپناه از سؤال پنجم به بعد از این قبیل است؛ به مومن و ملحد بودن هم کار نداریم؛ چه مومنان مسأله ماده و انرژی را طرح کرده باشند؛ چه ملحدان. به هر حال این سوز در دانش تجربی طرح شده است و می‌تواند مورد تحلیل فلسفی قرار گیرد و فیزیک دانان نتایج فلسفی این را استخراج نمی‌کنند؛ زیرا در حیطه کاری آن‌ها نیست؛ ولی برای ما به عنوان کسانی که بخواهیم تحلیل عقلی و فلسفی ارائه کنیم، علی‌القاعده یک سوز است و به معنای این هم نیست که اگر این تحلیلات را ارائه کردیم، یک تحلیل دینی ارائه کرده‌ایم. به قول ما طلبه‌ها به فرض این که ماده و انرژی، چنان‌که علم جدید می‌گوید باشد، تحلیل فلسفی آن چه می‌شود؟ اگر مثلاً نظریه ریسمان‌ها درست باشد، تحلیل فلسفی‌اش چه می‌شود؟ برای نمونه از چیزهای بدون بُعد می‌توان جرم صاحب ابعاد را به‌دست آورد؟ این‌ها مباحثی است که خیلی به الحادی و ایمانی بودن آن نمی‌پردازیم؛ زیرا یک سوز است که مطرح شده است و در گذشته هم چنین سوز‌هایی بوده و طبیعیات قدیم نیز در حد این سوزها فلسفه را متأثر کرده است. بحث ماده و صورت ارسطویی، خواسته‌های دیگری هم داشته است؛ ولی اصولاً بحث ماده و صورت پاسخ به مسئله‌ای بوده است که یکی

از پاسخ‌هایش جواب ارسطویی را تشکیل داده است. حال این‌که در عالم موجوداتی مشاهده می‌شوند که به یکدیگر تبدیل می‌شوند و شکلشان تغییر می‌کند. تصور این بوده است که در آغاز باید وجه مشترکی میان این‌ها یافت شود، سپس وجه فارغی هم به‌دست آید. اگر عناصر چهارگانه موجود باشد، باید هیولا و ماده مشترک و سپس صورت متفاوتی داشته باشند؛ البته این صورت، صورت ثانویه هم می‌یابد و تراکم پیدا می‌کند.

به‌رحال این هم به نوعی از طبیعیات و حتی از نگاه عادی و عرفی انسان نسبت به پدیده‌ها متأثر بوده است. گاه انسان آثاری را مشاهده می‌کند که به یکدیگر تبدیل می‌شوند. این امر بیانگر آن است که باید میانشان وجه مشترکی وجود داشته باشد که برای این پاسخ فلسفی تراشیده شده است. به‌رحال به نوعی این سوژه از طبیعیات گرفته شده و پاسخ آن، فلسفی است. ماده جدید نیز می‌تواند به همین شکل باشد؛ یعنی یک سوژه باشد، البته سوژه خوبی هم هست.

۳۰۱

از نظر بنده مهم‌ترین سوژه امروز دانش فیزیک برای فلسفی بودن، همین سوژه است و بعد مساله زمان است و در عین حال اگر فیلسوفان در دانش جدید وارد شوند و علم جدیدی ایجاد شود، علم و شاکله متفاوتی پدید می‌آید که اثبات آن تا حدودی دشوار است که این موضوع را در قالب پرسش نیز می‌توان مطرح کرد.

زمانی: بسم الله الرحمن الرحيم. در آغاز به چند نکته اشاره می‌کنم که شاید درست شاید هم نادرست باشد.

نخست این‌که تأثیر طبیعیات بر امور دینی مطرح شد و آشکار شد که بدون اشکال است؛ یعنی در داده‌های دینی، ریشه‌هایی از طبیعیات، چه درست و چه غلط وجود دارد؛ حتی تا این زمان هم که شاید بهترین و بیشترین تفسیرها از قرآن نوشته شده است، با این‌که چهره بسیاری از مسائل تغییر یافته است، ولی هنوز در پرتیراژترین تفاسیر عصر ما، باز همان طبیعیاتی که حتی بعضی از آن‌ها به طور کلی غلط است، مشاهده می‌شود که نمونه‌هایی از آن را می‌توان بیان کرد.

اما در زمینه اصل فلسفه و طبیعیات، از ارسطو، افلاطون، ابن سینا، فلسفه اشراق و صدرالمتألهین تا نهاییه و بدایه الحکمه، یکی از بخش‌های عمده فلسفه طبیعیات است که ریشه‌های این طبیعیات هم از جسم و ماده و صورت شروع می‌شود و بالا می‌رود. ما در

مقولات عشر (که مایه‌های اصلی طبیعیات نیز محسوب می‌شود)، با طبیعیات درگیریم و امروزه چهره بسیاری از این مسائل عوض شده است. آیت الله مطهری در شرح اسفار، شرح اشارات و در منظومه فرمودند که با پیدایش انرژی چهره دیگری به طبیعیات داده می‌شود، بنده نیز با بعضی از دوستان مقالاتی را در این زمینه تفحص کردیم، هنوز کسی نتوانسته تعریف خوبی از انرژی ارائه دهد. آخرین نظریه‌ای که مشاهده کردیم و تقریباً با دیدگاه فلسفی تجزیه و تحلیل شده بود، از راسل است. وی می‌گوید: با این حساب باید مقوله‌ای فوق مقولاتی که داریم، برای انرژی در نظر بگیریم؛ یعنی اگر جواهر پنج قسم هستند، قسم ششمی به آن‌ها اضافه کنیم و انرژی را از این پنج قسم جواهری که داریم، بالاتر ببریم.

همین نظریه را تقریباً آقای مطهری نیز پذیرفتند و علامه طباطبائی هم در بدایه و نهاییه به آن اشاره کرده‌اند. هم‌اکنون ما در مفردات قضیه مانده‌ایم؛ یعنی نمی‌دانیم ماده یعنی چه؟ ایشان فرمودند ماده گم و ناشناخته است و هنوز هیچ‌کس تعریفی از ماده ارائه نداده است؟ و امروزه تعریفی ارائه نداده‌اند که آیا ماده همان انرژی است یا چیز دیگری است. حال به فرض این که تعریف شود، ما باید چه کار کنیم و آن را کجا قرار دهیم؟ آیا در همان جایگاه نخستین باشد؟ وقتی انرژی به میدان آمد، اساس حرکت جوهری هم زیر سؤال می‌رود. در حرکت جوهری که بستر حرکت درون ماده است، ماده انرژی حرکت جوهری کجا قرار می‌گیرد؟ آیا در ماده است یا در انرژی یا جای دیگر؟ فلسفه نوصدرایی که مدت‌ها است مطرح شده و فکرهای بسیاری را به خود مشغول کرده است، سراغ حرکت می‌آید و می‌گوید آیا حرکت را باید آن‌گونه تعریف کرد که قدما تعریف کرده‌اند. آقای مطهری در مباحث حرکت جوهری نکته بسیار ظریف و خوبی را مطرح کردند. ایشان فرمودند که حرکت را تعریف کنیم، شتاب را تعریف کنیم. این‌که حرکت یا شتاب‌دار است یا کندشونده و شتابی که الان در مباحث مکانیکی فضایی مطرح است، جایگاهش کجا است؟ همه چشم اندازه‌های اولیه این‌ها بر ما نامفهوم است؛ یعنی انرژی، ماده و جسم که از آن‌ها ترکیب یافته است، نامفهوم است. آیا اجزای جسم متصل است یا امروزه باز بر این باور هستند که متصل نیست. جسم ابرگونه است؛ یعنی می‌شود آن کسی با وسیله‌ای بدون این که عیبی متوجه او شود از وسط دیوار بگذرد، این مساله هم‌اکنون در حد نظریه است که برای ما مشکلاتی پدید می‌آورد.

بنابراین باید از زیرمجموعه ابتدایی تحقیق شود و سراغ نور، و اپتیک و تجربیاتی رفت که فلاسفه پیشین مانند ابن هیثم، کمال الدین فارسی و ابوریحان بیرونی دارند؛ یعنی آیا نور یک امر بسیط محسوب می‌شود یا باید سراغ متأخرین رفت؟ یعنی اگر بخواهیم طبیعیات را از جمله دانش فلسفه به حساب آوریم، نه آن‌که بگوییم فلسفه چیزی است و طبیعیات چیز دیگر؛ زیرا تمام کتاب‌هایی که در دست است، ما را تکذیب می‌کنند و می‌گویند: از آغاز فلسفه را به بخش طبیعیات و بخش ریاضیات تقسیم کرده‌اند و نمی‌توان گفت که این‌گونه نیست؛ بالاتر از این رابطه فلسفه و طبیعیات را اصلاً نمی‌توان رابطه نامید؛ زیرا طبیعیات جزء فلسفه بوده است. حال آن‌که رابطه وقتی است که دو چیز متضاد باشد و یک چیز بین آن‌ها ارتباط برقرار کند؛ ولی اصلاً بر فلسفه جنبه محمولی دارد. یعنی اگر ما چنین دیدگاهی داشته باشیم، باید امروزه فلسفه جدیدی مطرح کنیم که اگر چنین شد، چهره فلسفه نه‌ایة الحکمه در بسیاری از مباحث تغییر می‌کند؛ یعنی این تغییر هم مباحث حرکت جوهری، هم ماده و انرژی و هم بقیه امور طبیعی و حتی فلکیات را نیز شامل می‌شود؛ فلکیاتی که زمان قدیم مطرح بود، با فلکیاتی که به قوانینی رسید که مکمل آن نیوتن بود، با یکدیگر متفاوت است؛ یعنی اگر کسی بخواهد فلسفه‌ای بنویسد که مثل زمان قدیم فلسفه جدیدی باشد، باید تمام حوزوی‌ها گرد هم آیند و شروع به کار کنند. هم‌اکنون بسیاری از سایت‌های اینترنتی توسط دوستان ما در حال جست‌وجو است، ولی هنوز نتوانسته‌اند تعریفی از انرژی بیابند؛ البته توصیف دارد، ولی هنوز هیچ‌کس تعریفی ارائه نداده که بیانگر مقوم آن باشد. ممکن است از اعراض آن، البته نه اعراض ذاتی تعریفی موجود باشد، ولی هنوز مبهم است. اصلاً ماده گم است و گمی آن هم واقعاً گم است و دنیا را نیز سر درگم کرده است؛ یعنی هم‌اکنون کار بسیار پیچیده‌ای روبه‌روی ما است و اگر بخواهیم مشغول کار شویم، هم باید به فیزیک، هم فلکیات و هم به سایر امور مسلط باشیم و از ارتباط آن‌ها با دیانت نیز غفلت نورزیم. هیچ‌گاه نمی‌توان منکر این مطلب بود؛ زیرا در کلمات ابن سینا و دیگران مانند علامه طباطبائی وجود دارد؛ یعنی علم‌ها همه به هم چشم دوخته‌اند و چه‌بسا به همدیگر تأثیر و تأثر نیز داشته باشند. تأثیر و تأثر دانش‌ها امری بدیهی است؛ بویژه این تأثیر و تأثر در جزئیات بیشتر مشهود است.

معلمی: بسم الله الرحمن الرحیم. نکاتی لازم به ذکر است که اشاره می‌کنم. نکته نخست این‌که مثلاً در بحث اخلاق از فلسفه محض، فلسفه اخلاق و علم اخلاق سخن می‌گوییم. هدف

از بیان این مطلب آن است که اگر چنین کاری انجام دهیم، می‌توانیم یک فلسفه محض، یک فلسفه طبیعی و یک طبیعیات داشته باشیم؛ یعنی فقط فلسفه و طبیعیات نیست، بلکه حد وسطی نیز به عنوان فلسفه طبیعی می‌توان در نظر گرفت؛ یعنی چنین نیست که فقط فلسفه و اخلاق باشد، بلکه یک فصل به عنوان فلسفه اخلاق (فلسفه مضاف) می‌توان در نظر داشت که در واقع پل رابطی بین فلسفه محض و طبیعیات باشد.

نکته دیگر این است که خود فلسفه نیز باید تعریف شود. گاه فلسفه به معنای عام در نظر گرفته می‌شود که همه علوم حقیقی را شامل می‌شود و آن‌جا طبیعیات جزئی از فلسفه است؛ مثلاً دیگر نمی‌توان گفت که فلسفه با طبیعیات چه تعاملی دارد. آن‌جا که حکمت شامل حکمت عملی و نظری است و بعد هم حکمت نظری را به طبیعیات، ریاضیات، الهیات و بعد متافیزیک تقسیم می‌کنند، جزء و کل است؛ مثل این‌که بحثی از فیزیک را بخواهیم با فیزیک بسنجیم. اما ظاهراً بیشتر با توجه به پرسش‌ها معلوم می‌شود که فلسفه به معنای عام مقصود نیست، بلکه فلسفه به معنای متافیزیک یعنی احکام کلی وجود مقصود است که باید گفت خود آن نیز دو قسم است: الهیات به معنای اعم و الهیات به معنای اخص که الهیات به معنای اعم بحث وجوب و امکان، وجود و ماهیت، حدوث و قدم و قوه و فعل را شامل می‌شود و معنای اخص آن وجود خدا، اثبات خدا و صفات و افعال الهی را دربرمی‌گیرد که اگر مقصود از فلسفه این باشد، یک مقدار مطلب روشن‌تر می‌شود و حتی در این فلسفه نیز بحث الهیات به معنای اخص بحث دیگری دارد و الهیات به معنای اعم آن نیز بحث دیگری دارد. رابطه الهیات به معنای اعم با طبیعیات نکته دیگری است که لااقل تعریف خود فلسفه نیز روشن شود و مشخص شود که کدام فلسفه در مقابل طبیعیات قرار می‌گیرد که طبیعتاً همان فلسفه به معنای متافیزیک یعنی احکام کلی وجود است.

نکته دیگر این‌که وقتی از فلسفه محض و فلسفه طبیعیات نام برده شود، رابطه‌ای برقرار می‌شود؛ یعنی یک فلسفه محض یک مبادی تطبیقی و تصویری به فلسفه طبیعی می‌دهد و فلسفه طبیعی هم یک مبادی تصویری و طبیعی به طبیعیات می‌دهد؛ برای نمونه اثبات وجود جسم در خارج به عهده فیلسوف است و اگر یک فیزیکدان در کتاب خود اصل را بر این قرار داد که جسم و حدود جسم را در خارج اثبات کند، او به عنوان فیزیکدان این کار را نکرده، چون مبادی‌اش چنین اجازه‌ای به او نمی‌دهد.

فرض کنید در بحث حرکت، یکی از ادله حرکت جوهری، حرکت در اعراض است، آن وقت از کجا دریابیم که اعراض حرکت می‌کنند و اعراض همه این اجسام در حال حرکت است. این یک بحث است که اگر بکوشید علم طبیعیات را در فیزیک اثبات کنید؛ یعنی بگویید اتم هسته‌ای دارد و مولکول‌ها هم هسته‌ای دارند و دائماً الکترون‌ها به دور هسته اتم در حال حرکتند، در صورت اثبات، همین حرکت عرضی می‌تواند دلیل بر حرکت جوهری باشد؛ یعنی در این جا علم صغریایی به فیلسوف داده است تا اثبات کند که حرکت جوهری در کل عالم وجود دارد. آن‌گاه همین امر می‌تواند در الهیات به معنای اخص چنین نتیجه دهد که کل عالم وجود هر لحظه در حال موجود و معدوم شدن است؛ پس در هر لحظه به افاضه الاهی نیازمند است؛ یعنی واقعاً می‌توانند بده بستان‌های خیلی مهم و اعتقادی داشته باشند؛ حتی زمانی متکلمین گفتند که اگر خداوند بعد از این که عالم را آفرید (نعوذ بالله) معدوم شود، عالم کار خودش را ادامه می‌دهد. البته ربط علمی ملاصدرا از دیدگاه فلسفی این مطلب را باطل کرد که اصلاً عالم عین تعلق است. حرکت جوهری می‌تواند به شکل دیگری همین را توضیح دهد که اگر کل عالم جسمانی موجود سیار باشد، هر لحظه به افاضه الاهی نیازمند است، آن‌گاه درمی‌یابیم که در این جا صغریایی وجود دارد؛ مثلاً علم طبیعی چگونه نگاه ما را به کل عالم و نیازمان را به خداوند متعالی تغییر می‌دهد.

سلیمانی امیری: بسم الله الرحمن الرحيم. بنده باز تاکید می‌کنم که اگر می‌خواهیم به این مسائل وارد شویم، از قسمت‌هایی شروع کنیم که با قطعیت همراه است تا بتوان گام به گام پیش رفت. به نظرم دوستان جوانب مختلف بحث را اشاره کردند و شاید جوانب دیگری هم داشته باشد که نیاز به بررسی دارد. به نظر بنده نخست لازم است دوباره روش‌شناسی بحث شود؛ یعنی بحث را با چه روشی آغاز کنیم؟

اساساً خود روش‌شناسی مسأله حساسی است و نتایج براساس این روش می‌تواند ارزش و اعتبار مفید داشته یا نداشته باشد؛ البته به این بستگی دارد که چه روشی را انتخاب کنیم.

دومین نکته‌ای که بار دیگر باید به آن توجه کنیم، همچنان که بعضی از دوستان هم اشاره کردند، توجه به واژه علم و فلسفه است. وقتی می‌گوییم علم مجموعه گزاره‌هایی است که یک علم خاصی را تشکیل می‌دهد یا هر نوع گزاره‌ای است که از طریق حس به دست می‌آید، خود این تکلیف را برای ما مشخص می‌کند؛ زیرا در فلسفه - همان فلسفه به معنای خاص کلمه که

متافیزیک باشد - از تجربه هم استفاده می‌کنیم؛ آن گاه رابطه یک مساله متافیزیکی که از روش تجربی استفاده می‌کند با علوم به عنوان مجموعه مسائلی که موضوع خاصی دارد، مثل فیزیک و شیمی باید روشن شود.

نکات دیگری به نظر بنده می‌آید که توجه به آن‌ها مفید است. همان‌گونه که جناب آقای دکتر عباسی اشاره کردند، بسیاری از بحث‌ها، بحث علمی نیست، بلکه یک سری مغالطاتی است که گزاره‌های زبان شناختی دارد و به نظر بنده باید پرونده جداگانه‌ای برای این نوع بحث‌ها در نظر گرفت که تا چه حد یک بحث علمی براساس یک مبنا در فیزیک یا در فلسفه مؤثر است یا بحث‌هایی که به صورت مغالطه‌ای مطرح است. به عنوان شاهد عرض کنم که ابن‌سینا در بعضی آثار خود در باب تعریف براساس همان یافته‌هایی که در بحث‌های برهانی درباره تعریف دارند، چنین می‌گویند: تعریف باید از مقومات شیء تعریف شود؛ پس علل اربعه هم باید باشد. سپس ابن‌سینا این نکته را ابتدا به این صورت نقل می‌کند:

اگر خواستید ماهیت یک شیء را تعریف کنید، در ماهیت یک شیء ماده و صورت دخالت دارد؛ ولی فاعل و غایت دخالت ندارد. پس باید در بحث تعریف، بحث علت فاعلی و غایی را کنار گذاشت.

ولی اگر بخواهید همین ماهیت را به عنوان یک ماهیت موجود بحث کنید؛ یعنی به عنوان ماهیت حقیقی، باید فاعل و غایت را در نظر گرفت؛ چون به عرصه وجود می‌رود؛ سپس نقد دیگری بر تفصیل خود ارائه می‌دهد که به هر حال ماهیت، ماهیت است؛ هر چند ماهیت هم موجود باشد. اگر بخواهیم من حیث ماهویش را بشناسیم، به اجزای داخلی‌اش باز می‌گردد و اجزای صوری آن دیگر نیاز به علت فاعلی و غایی ندارد؛ اما بدین معنا نیست که به علت فاعلی یا غایی در این وجود نیاز نداریم یا در این تعریف نهایتاً این دو دخالت ندارد. در واقع ممکن است دخالت داشته باشد، ولی روش‌شناسی تعریف اقتضا نمی‌کند که من آن‌ها را دخالت دهم.

کلباسی؛ به نظر بنده اگر در آغاز به پیشنهادی که جناب آقای دکتر گلشنی ارائه فرموده بودند توجه می‌شد، سیر بحث نظام منطقی‌تری می‌یافت و به این ترتیب هر کدام از این عناوین که عناوین خوبی هم هست، مورد بحث قرار می‌گرفت. بنده فقط از باب این که نکته‌ای بویژه در ارتباط با همان پرسش‌های اول عرض کرده باشم، باید بگویم که مطلق نسبت میان

طبیعیات و مابعدالطبیعه یا علم و فلسفه به معنای مدرن تر آن اگر بدون ملاحظات تاریخی نباشد، خلط مبحث به وجود می آید. از زمره مهم ترین آن‌ها اساساً بحثی با عنوان تطور مفهوم طبیعت در طول تاریخ است. اگر به مفهوم طبیعت که معادل کلمه یونانی «فوزیس» است دقت شود؛ همچنین به کلمه فیزیک که در واقع از همان مشتق شده و متافیزیک - که در آغاز «متا تا فوسیکا» یعنی بعد از طبیعیات نام گرفته و توسط شاگردان ارسطو نام گذاری و جعل شده - به گروهی از ملاحظات نظریه محض که پشتوانه همین مسائل طبیعی نیز می باشد دلالت دارد. اگر به این نکته توجه نشود که در طول تاریخ مفهوم فوزیس تطور پیدا کرده و اسباب جدایی موضوعی و روشی میان طبیعیات و مابعدالطبیعه را ایجاد کرده است، آن گاه در تعیین بحث دچار مشکل خواهیم شد.

همان گونه که استادان بزرگوار نیز اشاره داشتند، وقتی از طبیعیات و مابعدالطبیعه یا طبیعیات و متافیزیک یا فیزیک و متافیزیک در دوره باستان و قدیم، چه در دوره یونان و چه در دوره قرون وسطای مسیحی نام می‌بریم، طبیعیات و مابعدالطبیعه اساساً هیچ انفکاک‌ی نداشتند. یکی از دلایل آن هم این بوده که اصلاً واژه طبیعت در اصل یک واژه واحد بوده است؛ به این معنا که آن چه امروز به نام طبیعیات و مابعدالطبیعه در نظر داریم، نه تنها در نظر ارسطو و افلاطون بلکه در نظر شیخ الرئیس هم دو امر جدای از هم نبوده است. در واقع در مسیر طولی طبیعت، مابعدالطبیعه و مفهوم متافیزیک معنا می‌یافت. در قرون وسطای مسیحی کسی که در زمینه طبیعیات کار می‌کرد، لاجرم باید در امور مابعدالطبیعه نیز تحقیقاتی انجام می‌داد؛ چون یک امر عبادی تلقی می‌شد که این امر در متفکران مسلمان چه فارابی و ابن سینا و چه قبل از او مشاهده می‌شود. اگر به دقت بنگرید، یکی از راهنماهای این امر، «احصاء العلوم» فارابی است. احصاء العلوم تابلوی تمام نمای تلقی یونانی و تلقی یک فیلسوف مسلمان از نسبت میان طبیعیات و مابعدالطبیعه است. در واقع مقدمه ورود به حوزه مابعدالطبیعه و متافیزیک از نظر امثال فارابی عبور از تأملات طبیعی است؛ یعنی آن چه در حوزه طبیعت به عنوان اثر و نشانه علت واجب ظهور می‌کند، در تقسیم بندی علوم هم آمده است. به نظر بنده آن چیزی که یک مقدار جای بحث و گفت‌وگو دارد، تحولاتی است که در دوره جدید بسویژه بعد از تحولات اروپا، دوره موسوم به دوره تحول فرهنگی و رنسانس، به وجود آمده است؛

همچنین اشتقاق و تخصصی شدن علوم نیز اتفاق افتاده که به نحوی در این جهت نیز انعکاس یافته است.

همچنین اشاره شد که آیا فیزیک در متافیزیک اثر دارد یا نه؟ کدام یک از آن‌ها مقدم و کدام موخر است؟ به نظر بنده باید ترابط این‌ها را یک مقدار روش‌شناسانه نگاه کرد. در یک فیلسوفی مانند «امانوئل کانت» ملاحظه می‌شود که فلسفه و کتاب فلسفی به معنای مابعدالطبیعه، در قیاس با اعتبار فیزیک نیوتن معنا می‌یابد، اساساً آنچه در فیزیک نیوتن اتفاق افتاده است، در تنظیم مجموعه‌ای به نام فلسفه محض اثر می‌گذارد؛ چنان‌که در آغاز کتاب «نقد عقل محض» هم می‌بینید که سؤال این است که امکان ریاضیات محض، امکان طبیعیات محض، امکان مابعدالطبیعه محض؛ یعنی آیا می‌توان به طبیعیات، ریاضیات و بالاخره مابعدالطبیعه در صورت نظری محض و تقویم شرایط استعلایی آن‌ها دست یافت.

بعد از این، مسائل در اخلاق امثال کانت به شکل دقیق‌تری مطرح شده است. پرسشی که دغدغه دوستان بوده، آن است که اساساً باورها و دریافت‌هایی که از ناحیه علوم طبیعی حاصل می‌شود، می‌تواند فلسفه را دگرگون کند یا برعکس، فلسفه تلازمی می‌بیند که می‌تواند در روش‌ها و در نگاه علوم طبیعی اثرگذار شود. تحولات اخیر و بویژه نظریاتی که بعد از قرن هجدهم عرضه شده است، در اروپا و این طرف مناقشاتی را برانگیخت.

درباره نکته‌ای که یکی از عزیزان سؤال کردند، باید گفت که در ده سال اخیر اسباب سؤالات بسیاری شده است؛ یعنی به طور مطلق می‌توان گفت که علوم در یکدیگر اثر می‌گذارند که این همان چیزی بود که جان کلام نظریه قبض و بسط را تشکیل می‌داد و مناقشاتی را نیز برانگیخت. مطلق این سخن را باید با احتیاط عرض کرد؛ چون به هر حال ثابتات و متغیرات باید مد نظر باشد.

رضایی: بسم الله الرحمن الرحيم. همان طور که دوستان گرامی فرمودند، این عنوان، عنوان بسیار مبسوطی است و لزوماً باید مسائل متنوعی تجزیه و در باب آن‌ها به تفکیک بحث شود. در آغاز که در جمع دوستان حاضر بودم، احساس نگرانی کردم که یکه و تنها موضعی مخالف همه دوستان دارم و این‌ها همه موضع واحدی دارند؛ ولی دریافتیم که خوشبختانه دوستان مختلف هرکدام برای خود رأی دارند. به هر حال به طور سنتی و کلاسیک اتفاق نظر وجود ندارد. مابعدالطبیعه در سنت‌های فلسفی ارسطویی از فلسفه خود ارسطو گرفته تا در نظام

اسلامی، از این سینا و در نهایت در حکمت صدرایی تلقی واحدی از قلمرو فلسفه ندارند. اتفاقاً فلسفه یا الهیات و هرکدام از این‌ها را در آثار خود به گونه‌ای ترغیب کرده‌اند که با هم منطبق نیست؛ برای مثال فردی فلسفه اولی را بر کل مابعدالطبیعه منطبق می‌داند، فرد دیگری آن را به الهیات خاص اختصاص داده و کسی الهیات عام را اعم از امور عامه و الهیات خاص گرفته و کسی این‌گونه قلمداد نکرده است. بین حکمای ما در این جهت اتفاق نظر وجود ندارد؛ ولی اگر بخواهیم تکلیف خود را تعیین کنیم، لااقل باید در دو سطح به این مساله بپردازیم:

نخست آن‌که قلمرو مابعدالطبیعه را آن چنان که تعریف کرده‌اند، معین کنیم. دیگر آن‌که به طور پسی به آثاری بنگریم که تحت عنوان مابعدالطبیعه یا متافیزیک از این‌ها بر جای مانده است. بدون شک در ارسطو این جدایی به طور واضح مشاهده نمی‌شود. در متافیزیک و فیزیک و حتی اخلاق ارسطو مسائلی یافت می‌شود که تکرار شده است؛ یعنی یک مساله در چند کتاب مختلف آمده است؛ همچنین تعیین این‌که اولاً و بالذات به حکمت طبیعی او اختصاص دارد یا به حکمت الهی‌اش، کاری دشوار است، مگر به کمک قواعدی این کار انجام شود؛ ولی قواعدی هم که ارائه شده است، با هم سازگار نیست؛ بنابراین کار تا حدودی مشکل می‌شود. گاه تفکیک علوم را به حسب موضوع دانستند و براین اساس موضوع متافیزیک را گاه موجود بما هو موجود تعریف کردند که قلمرو معینی را دربرمی‌گیرد و گاه موجود مفارق دربرابر موجود مادی و در برابر موجودی دانستند که در مقام حد و تعریف مفارق است، ولی در مقام تحقق، مادی است. این تعریف با تعریف نخست مطلقاً سازگار نیست؛ در نتیجه قلمروهایشان متفاوت می‌شود. پس برحسب هرکدام از این‌ها می‌توان نسبت آن دانش را با دانش طبیعیات یا درواقع حکمت طبیعی تعیین کرد.

بعد از این روابطی که مد نظر است، باید مشخص کرد که آیا رابطه تولیدی، آن‌چنان که به طور سنتی ادعا می‌شود منظور ما هست؛ برای مثال مابعدالطبیعه مبادی طبیعیات را تأمین می‌کند و موضوعش را اثبات می‌کند که آیا تحقق دارد یا افسانه است؟ که این مساله باید بررسی شود تا در نهایت نوبت بحث دیگری فرا رسد. قسمت اخیر به یرشش آقای خسرویناه مربوط می‌شود و آن این‌که تعاریفی که آن‌ها از فلسفه و طبیعیات داشتند، به فرض این‌که ما تعیین تکلیف کردیم، الآن چه؟ آیا آن‌ها به همان نحو باقی هستند یا الآن علم جدید یک طبیعیات نیست، بلکه این‌ها روشاً و موضوعاً با هم متفاوت هستند و اصلاً علم جدید، علم

دیگری است و تکامل علم قدیم هم نمی‌باشد. این یک ادعا است که باید درباره آن بحث شود. ممکن است کسی بگوید که این‌ها ذاتاً همان است، فقط اندکی مسائلیش فرق می‌کند؛ ولی کوشش ما بر این استوار است تا درباره رابطه فلسفه با علم تجربی یا با علم طبیعی تعیین تکلیف کنیم، اعم از این که تجربی باشد یا تجربی نباشد؛ سپس اگر می‌خواهیم با علم تجربی معین کنیم، در واقع به یک معنا پذیرفتیم که فلسفه مد نظر ما، مبادی تجربی ندارد؛ یعنی علم تجربی را یک جا قرار می‌دهیم و فلسفه را یک حوزه دیگری که در آن‌جا با امور مجرد سروکار ندارد؛ گویا در این تلقی، فلسفه را به نظامی فروکاستیم که باید از بین مبادی شش‌گانه برهان فقط از اولیات و فطریات تغذیه کند که در این صورت این‌ها به یک دسته احکام آنالیتیک محدود می‌شود. در آن صورت این احکام لزوماً آن چنان که حکمای ما ادعا داشتند، می‌تواند ضرورت منطقی داشته باشد و به معنای منطقی کلمه به اثبات مدعیاتی بپردازند؛ همچنان از سوی دیگر می‌توان ادعا کرد که چنین علمی محتوا و مضمون عینی و خارجی نیز دارد؛ در این صورت آیا چنین علمی حق دارد آن چنان که دوستان توقع دارند، در باب ماده و انرژی بحث کند؟ این دیگر دسته خاصی از احکام خواهد بود که ضرورت منطقی دارد، ابطال‌ناپذیر تجربی است و صدق منطقی دارد؛ ولی درباره عالم خارج نقیماً و اثباتاً هیچ‌گونه داوری نمی‌تواند داشته باشد.

در آن صورت به نظر می‌آید که علم با این فلسفه رابطه و ترابط تولیدی نمی‌تواند داشته باشد؛ یعنی بر یکدیگر تاثیر نمی‌گذارند. در چنین صورتی می‌توان سراغ جهان بینی عالم رفت که یک عالم تجربی پیش فرض‌هایی را که علمی نیستند، از کجا آورده است؟ این بحث تا حدودی پای ما را به حوزه فلسفه تحلیلی و بحث‌های اساسی، که بعضی دوستان دیگر هم در آثارشان به آن اشاره کرده‌اند و به گمان من جای بحث و کنکاش بیشتری دارد، باز می‌کند و سرنوشت متافیزیک هم در این‌جا معین می‌شود. همچنین به نظر بنده یک بار دیگر باید به پرسش اساسی کانت که ۳۰۰ سال پیش طرح شده است که آیا ما بعدالطبیعه امکان دارد یا نه؟ پرداخته شود؛ البته نه با آن مبانی، بلکه با مبانی‌ای که خود منقح کرده‌ایم. اگر آن چنان که مرحوم آقای مطهری و طباطبائی و دیگران قائل هستند که فلسفه ما صدق منطقی دارد و گزاره‌هایش از این جهت مانند ریاضیات و هندسه است، آیا در این صورت این فلسفه که به نظر می‌آید لزوماً از احکام آنالیتیک باید ساخته شود و از بدیهیات اولیه و فطریات بر آمده باشد،

درعین حال می‌تواند حرف معناداری درباره مُقاد و مضمون عینی عالم خارج، خدای پرسونال شخصی که من با آن ارتباط دارم، فرشتگان و نسبت این طبیعت و ماورای این طبیعت داشته باشد؟ یا در نهایت جملگی به گزاره‌های شرطی فروکاسته می‌شوند و مضمون عینی و ایجابی و اثباتی نمی‌توانند داشته باشند. تعدادی از دوستان در این باب مطالبی نوشته‌اند که جا دارد یک بار دیگر ذیل این مقوله مطرح شود.

بنابراین اگر بخواهیم سیر منطقی را مطرح کنیم، به نظر می‌آید دیدگاه کلاسیکی که همه ما خوانده و شنیده‌ایم یک بار مورد بررسی قرار گیرد تا اگر نقدپذیر است نقد شود و راه برای تأملات و پیشنهادات جدید هموار گردد.

محمدرضایی: بسم الله الرحمن الرحيم. سه نکته به ذهن بنده رسید که شاید ذکر آن مفید باشد: نخست این که وقتی می‌گوییم فلسفه و طبیعیات را باید به دقت از لحاظ مفهومی مورد بحث و بررسی قرار داد، منظور چیست؟ آیا آن چیزی است که در گذشته بوده یا این که در واقع تفکر عقلانی است که به نام فلسفه شناخته می‌شود؛ همچنین منظور از طبیعیات آیا فقط فیزیک و شیمی است یا این که ریاضیات را هم دربرمی‌گیرد. به هر حال باید همه این‌ها بررسی شود.

امروزه در همه دنیا بحثی مطرح است که آیا علوم طبیعی علوم خنثا هستند یا این که جهت‌گیری خاصی دارند که آموزه‌های فلسفی و دینی آن‌ها را شکل می‌دهد و یک امر نامتعینی است که تعیینش به خاطر تفکر فلسفی و آموزه‌های دینی است که این مساله باید به دقت مورد بررسی قرار گیرد؛ همچنین ابتدای طبیعیات بر فلسفه به چه صورت است؟ آیا اصلاً این ابتدا صورت گرفته است؟

چند سال پیش پروفیسور عبدالصلاح که برنده جایزه نوبل شد، چنین گفت: «نظریه‌ای که مطرح کردم، باور دینی من سبب طرح آن شد.» حال باید پرسید که آیا در تحقق نظریات و در ایجاد فرضیه‌ها تفکرات دینی و غیردینی نقش دارد؟ آیا همه فرضیات طبیعی، مبتنی بر آموزه‌های غیردینی است؟ البته این موضوع را به صورت ریاضی و ماده را به صورت کمی بیان می‌کنم؛ حتی کانت هم برای کمی کردن مسائل طبیعیات، قضایای متقدمی را در ذهن خود مفروض می‌گیرد و می‌گوید که همه شهودهای حسی که وارد ذهن من می‌شود کمی است؛ پس اگر چنین باشد، آیا ریاضیات یک نوع فلسفه و یک تفکر عقلانی نیست؟ همچنین می‌گوید اگر

رابطه دو پدیده را مورد بحث و بررسی قرار دهید و به صورت کمی بیان کنید، یک نوع فلسفه پردازی نکرده‌اید و این رابطه یک نوع تفکر عقلانی ندارد؟ امروزه پدیده‌های تجربی، چه فیزیکی، شیمی یا مسائل دیگر را به صورت کمی بیان می‌کنند؛ یعنی همان‌گونه که در هندسه و ریاضیات می‌توان یک معادله را حل کرد، این‌ها هم چنین هستند که این هم نکته قابل بحثی است.

مساله دیگر ابتدای علم و فلسفه بر طبیعیات است که به هر جهت در فلسفه یک سری از مسائل مورد بحث قرار می‌گیرد که باید روشن شود؛ ولی مد نظر بنده مبحث مجرد و مادی است. ما موجود را به مادی و مجرد تبدیل می‌کنیم. اگر تصویری از ماده نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم فهمی از مجردات داشته باشیم و اصولاً همان طور که این سینا هم بحث می‌کند، عده‌ای فکر می‌کنند که عالم وجود مساوق با ماده است، واقعیت این ماده چیست؟ یا باید همان آثار و خواصی که تاکنون برای ما عیان شده را مورد بحث قرار دهیم یا این‌که باید واقعاً تصورمان روشن باشد تا بتوانیم بگوییم که آیا غیر از ماده موجودات دیگری به نام مجردات وجود دارند. جدیدترین نظریات، نظریات میدانی است که می‌گوید اصلاً ماده میدان متراکم است که خود میدان هم باز مقوله دیگری است. هرگاه چند وقت یک بار نظریه جدیدی درباره ماده مطرح می‌شود که درچنین شرایطی با توجه به تعدد نظریات مشخص نیست که چه تصویری از ماده داریم. تاکنون سی - چهل نظریه درباره ماده بیان شده است که جا دارد در جلسات آینده به این مسائل نیز توجه شود.

گرجیان: بسم الله الرحمن الرحيم. بنده چند نکته درباره مباحث مطرح شده عرض کنم: نخست بحث ارتباط فلسفه، علم و علوم است. بعضی از فلاسفه قدیم ما که طبیعیات را کنار گذاشتند، مطرح کردند که حرکت از زمان جناب شیخ اشراق شروع شد، سپس مرحوم شهید مطهری این حرکت را کند کرد تا جایی که مرحوم علامه طباطبائی (ره) اصلاً بحث نفس را در نهایت ذکر نکرد. امروز هم از صحبت دوست عزیزمان این طور استفاده می‌شود که گویا از یک منظر چه بسا کار خوبی بود که این افراد وارد نشدند و به نظر می‌رسد که علت عدم ورود آن‌ها بدان سبب است که در این عرصه تخصص ویژه نداشتند. البته کار میمونی بوده است؛ اما عدم ورود به این مباحث یا ترک این مباحث عاملی شد که چه در جهان مسیحی و چه در جهان اسلام علم سکولار کاملاً پا بگیرد و علم مدرن بر اساس پایه‌های سکولار و انقطاع از

زیرساخت‌های علم بنا شود. در واقع دو معرفتی که هرکدام به یک جای جداگانه‌ای می‌زند و هیچ‌گاه نمی‌تواند ارتباط وسیعی بینشان برقرار شود. نکته‌ای که جناب استاد فرمودند و بسیار هم ارزشمند بود آن است که علم جدید کم‌کم بحث هسته‌ای‌شناسی، معرفت‌شناسی و زبان‌شناسی را کنار گذاشته است.

سخن بنده این است که اگر با توجه به زیرساخت‌های فلسفی خود بحث‌های هستی‌شناسانه را به گونه‌ای طرح کنیم که نتوان لایه‌های وجود را از هم تفکیک کرد (چنان‌که در مباحث وحدت وجود یا بحث تشکیک در وجود، عالم ماده را جدای از متافیزیک، و متافیزیک را جدای از عالم فیزیک و ماده نمی‌گیرند که این با فرهنگ قرآن کریم هم سازگار است و بعضی حتی تشکیک در مظاهر وجود را مطرح کردند؛ یعنی همه یک وجود هستند و فقط در ظهور و بروز با هم فرق دارند)، در این صورت نمی‌توان علوم را از فلسفه جدا کرد که این رویکرد، رویکرد دیگری خواهد شد.

نکته‌ای که سرور عزیزمان فرمودند، بحث جوهر و عرض و ماده و امثال این‌ها بود که اگر این مباحث از فلسفه گرفته شود، چیزی از فلسفه باقی نخواهد ماند و باید برای فلسفه، فلسفه دیگری بفلسفیم و الفاظ و اصطلاحات و موضوعات جدیدی در نظر بگیریم. به نظر می‌رسد همان‌طور که سرور عزیزمان فرمودند، دو نوع نگاه می‌توان به همین مباحث داشت. در بحث موضوع فلسفه هم گفتند که عوارض ذاتی «الخارج المحمول الذي يذهب الشيء لذاته أو لامرٍ يساوي» و که باید خود موضوع، انواع موضوع و انواع عوارض بحث شود.

نکته بعدی که به نظر می‌رسد، گم بودن بسیاری از مفاهیم از جمله ساده، انرژی و امثال این‌ها است که به نظر می‌رسد این سخن در فلسفه خودمان نیز موجود باشد. توجه به فلسفه‌های موجود، نه فلسفه بایسته به تعبیر عزیزمان، مویده همین معنا است. در منطق هم از آن‌جاکه شناخت اشیاء کما هوَ هو، مبتنی بر شناخت جنس و فصل واقعی آن‌ها است، همین وضعیت وجود دارد. از آن‌جا که فلسفه جدید یا منطق راهی برای رسیدن به جنس و فصل واقعی اشیاء نیست، علوم جدید هم اصلاً ادعای این قضیه را نداشت؛ چراکه اصلاً نمی‌خواهد دنبال جنس و فصل باشد، بلکه دنبال ظواهر پدیده‌ها و به اصطلاح نمودهای ظاهر پدیده‌ها بوده است؛ پس در شناخت کما هوَ هو اشیاء باز هم مشکل خواهیم داشت.

اصل بحث بنده این است که کشف ارتباط هستی بین فلسفه و علم داشته باشیم؛ یعنی حتماً باید چنین نظام هستی به نحو احسن در نظر گرفته شود.

حسنی: بسم الله الرحمن الرحيم. یکی از مسائل مهم، ترمینولوژی مفاهیم فیزیکی است که شاید بسیاری از آقایان از این مساله خیلی دور باشند. از جمله مفاهیمی که در فیزیک اصطلاحات خیلی خاصی هستند و لازم است دقیقاً برای افراد حاضر در این جلسه معلوم شود که معنایش چیست و فیزیکدانان چه منظوری از این‌ها دارند، مفاهیمی چون اتم، انرژی، نیرو، میدان و چیزهایی از این قبیل است.

مساله دیگر توجه به زبان ریاضی فیزیک نوین است که زبان ریاضی فیزیک نوین این را از فهم بسیاری از اهل فلسفه در ایران دور می‌کند؛ چون متأسفانه اهل فلسفه در ایران از زبان ریاضی بسیار دور هستند.

مساله دیگری که مطرح شد، این بود که فلسفه و طبیعیات یک مسأله و دین و طبیعیات مسئله دیگری است. با توجه به امتزاج فوق‌العاده فلسفه و دین، لاقلاً در ایران به راحتی نمی‌توان این دو را از هم جدا کرد.

نکته دیگری که گفته شد آن بود که فیزیک یا طبیعیات احتمالاً خیلی متأثر از تغییر مبادی فلسفی یا دینی نیست. به نظر بنده بهتر است چارچوب‌های کلان علم فیزیک عرضه شود تا معلوم شود که چه تأثیری می‌گذارد؛ برای مثال تغییر مبنای فلسفه از ارسطویی به افلاطونی، زبان فیزیک را تغییر داد و از زبان کیفی به کمی برگرداند؛ همچنین معادلات ریاضی فراوانی را به زبان فیزیک وارد کرد و به‌طورکل ساختار فیزیک را به هم ریخت.

نکته دیگری که گفته شد این بود که منظور از فلسفه، مابعدالطبیعه است. به نظر بنده مباحث معرفت‌شناسی، زیباشناسی و این قبیل مسائل در بحث رابطه فلسفه و طبیعیات اهمیت بسیاری دارد.

خسروپناه: قبل از این که از محضر استاد استفاده کنیم، باید بگویم که آن چه موضوع جلسه است، ترابط عقل و تجربه نیست، ترابط دین و فلسفه هم نیست؛ یعنی این بحث‌ها مفید است، ولی در این جلسات - که ان شاء الله قرار است استمرار یابد - برای این که گرفتار خلط مباحث شبیه به هم نشویم، لازم است نخست نیست‌ها را مشخص کنیم تا هست آن مشخص شود. هدف ما در این جلسه این نیست که رابطه دین و فلسفه یا دین و طبیعیات، یا ریاضیات و

طبیعیات را که بعضی دوستان اشاره کردند بیان کنیم. این‌ها اصلاً موضوع بحث این جلسه نیست؛ گرچه در جای خود پرسش‌های خوبی است. حتی فلسفه به معنای عام که حکمت نظری و عملی را هم شامل شود، محل بحث نیست؛ یعنی این را هم نمی‌خواهیم با طبیعیات بسنجیم. در واقع پرسش اصلی ما این است که فلسفه اولی یا متافیزیکی که مشاء و اشراق و حکمت متعالیه گفتند و نوشتند، با طبیعیات قدیم چه نسبتی دارد. آیا طبیعیات قدیم بر فلسفه اولای مشائی و اشراقی و همچنین صدرایی تأثیرگذار بوده است؟

پرسش دیگر این است که فرض کنید ما یک فلسفه عام‌تری داشتیم که فلسفه هنر، فلسفه زیان، فلسفه‌های مضاف بر حقایق را هم شامل شود، این آیا متأثر از طبیعیات جدید می‌شود یا نه؟ و این طبیعیات موجود چقدر می‌تواند بر فلسفه ما اثر گذارد و تحول ایجاد کند. بنابراین به نظر بنده اگر فلسفه اولای محقق را با طبیعیات محقق به لحاظ تاریخی بررسی کنیم؛ یعنی کاری که تا آن‌جا که بنده اطلاع دارم، در رساله‌های آقا رضایی انجام شده است و ایشان شواهد و نشانه‌هایی را نشان داده‌اند که طبیعیات قدیم بر فلسفه موجود یعنی فلسفه اولای موجود تأثیر گذاشته و تغییر آن‌ها منشأ تغییر در فلسفه می‌شود نتیجه بهتری می‌گیریم؛ البته این یک بحث تاریخی است که عینی هم هست و الآن هم قطعاً به درد ما می‌خورد. همچنین اگر بحث‌هایی مثل تحولاتی که در فیزیک جدید اتفاق افتاده که چقدر می‌تواند به لحاظ تأسیس مسأله‌های جدید، نه تغییر مسأله‌های قدیم بر فلسفه ما تأثیرگذار باشد، بررسی شود و دایره بحث به این زوایا محدود شود، نتیجه خوبی خواهد داد. پس بکوشیم وارد بحث‌های ریاضیات، دین و این قبیل مسائل نشویم. گرچه فلسفه اسلامی ما با کلام و دین پیوند دارد، ولی از بحث فاصله بسیاری می‌گیریم.

در واقع می‌خواهیم فلسفه را به عنوان یک دانش با علوم طبیعی به عنوان یک رشته و دانش علمی ارزیابی کنیم و دریابیم که چه تأثیر و تأثیری بر یکدیگر دارند.

گلشنتی: بسم الله الرحمن الرحیم. موارد فراوانی بحث شد؛ ولی به خاطر فرصت اندک نمی‌توان وارد تفسیر آن‌ها شد. بنده با بسیاری از آن‌ها موافقم؛ بویژه با پرسش‌های آقای دکتر رضایی که همه در جهت رابطه علم و فلسفه بود. درباره مسائلی که آقای دکتر رضایی فرمودند، باید گفت که یکی از مسائل اساسی‌اش این است که در فلسفه اولی یا در ریاضیات

حتماً با بحث آنالیتیک شروع می‌کنید یا با آکسیوم یا غیره که این، بحث مهمی است که باید دید در جریان و عمل چطور انجام می‌شود.

این که ریاضیات را کنار گذاریم اشتباه است؛ زیرا بسیاری از تصمیماتی که اینک در فیزیک گرفته می‌شود، بر مبنای ریاضیات است و اگر مشخص نشود که ریاضیات بر چه مبنایی قرار دارد، آن وقت نمی‌توان نتیجه‌گیری قاطعی داشت. بعضی‌ها می‌پندارند که فقط یک ریاضی داریم؛ در صورتی که اگر به رشته فلسفه ریاضی توجه شود، مبانی مختلفی بر ریاضیات بار می‌شود و براساس مبانی مختلف، نگرش که به ریاضیات پدید می‌آید، کاملاً متفاوت است. بعضی از دیدها تعدادی از کارهایی را که در ریاضیات انجام می‌شود، صرفاً ابزاری تلقی می‌کنند و جدی نمی‌گیرند.

بنابراین این مساله مهم است. همان‌طور که عرض کردم، صحبت‌هایی که جناب آقای زمانی فرمودند، همان برداشت اولیه بنده را تأیید می‌کند که آن چه از حرف‌های فیزیکدانان درباره انرژی برداشت می‌شود اشتباه است و خطا هم در این است که کتاب‌هایی که ترجمه شده و در دست اساتید بزرگواری مثل مرحوم علامه طباطبائی یا مرحوم آیت‌الله مطهری بوده، کتاب‌های دسته دوم ساده‌کننده‌ای بوده که برای عوام نوشته شده و وقتی شما مطالب سطح بالا را به سطح پایین تنزل می‌دهید، دقت فدا می‌شود و به همین جهت است بسیاری هشدار می‌دهند که فریفته مطالبی نشوید که در کتاب‌های عمومی وجود دارد.

نکته دیگر این که به نظر بنده در بحث‌های جناب آقای عباسی سوء برداشت‌های بسیاری از مطالب بنده صورت گرفته بود که بعضی از آن‌ها را توضیح می‌دهم. نخست این که واقعاً باید علم جدید را عمیقاً خواند. اگر فیزیک را جدی بخوانید، آن گاه در می‌یابید که چقدر فیزیک متأثر از پیش فرض‌های فلسفی است و چقدر فلسفه بر این‌ها اثر گذاشته است و بالعکس. شواهدی خواهم آورد تا آشکار شود که زمینه چه تعداد از نظریه‌های بسیار مهم چنین چیزی بوده و تأثیراتی که فلسفه بر فیزیک جدید و تأثیراتی که فیزیک جدید بر فلسفه گذاشته چه بوده است؟

بنده بحث دین را مطرح کردم؛ ولی سوء برداشت بدی از آن شد که می‌خواهم اصلاح کنم. مقصود بنده این نبود که ملحدان هرکار می‌کنند اشتباه است؛ همچنین نگفتم الهیون هرکار در علوم انجام می‌دهند درست است. سخن بنده این بود که بعضی از افراد ملحد، وقتی نظریه‌ای

دستشان می‌افتد، در پی توجیهاتی هستند که حرف‌شان را تأیید کنند و این نقش مهمی در علوم داشته است؛ البته این طرف و آن طرف قضیه هم اصلاً مورد نظر طرف را اثبات نمی‌کند. ولی هنگامی که فردی می‌خواهد معین کند که برای عالم نباید خدایی باشد، فکر می‌کند که باید آن زمان اولیه را حذف کند؛ البته از این مسأله غافل است که عده‌ای از فلاسفه متأله اصلاً به خلق زمانه قائل نیستند. بنابراین اصرار دارد که دنبال مجموعه‌ای از مراحل (Stage) برود؛ زیرا نمی‌خواهد جایی برای متافیزیک و تأثیر بیرونی باقی بماند و منظور بنده این است.

قضیه‌ای که اتفاق افتاد این بود که بعضی‌ها وقتی مشاهده کردند علم در حال تعرض به دین است، کوشیدند که از راه فلسفی و عقلی علم را تقض کنند و مغالطه آن را نشان دهند؛ البته از دینشان برای تقض قضیه استفاده نکردند، بلکه تحریک شدند که برای قضیه استدلال عقلی بیاورند که شما این دو را به جای هم گرفتید و هم‌اکنون در سراسر عالم فراوان مشاهده می‌شود. بنابراین متدینین وارد قضیه شدند؛ البته نه با این هدف که از کتاب مقدس استدلال کنند، بلکه از قضیه منطقی ریاضی استفاده کنند؛ ولی سبب و محرک اولیه‌اش دین بوده که از این راه وارد شده است. در واقع استدلال عقلی است؛ ولی محرک قضیه این بوده است که پنداشته این‌ها سوءاستفاده می‌کنند یا به گفته یکی از دوستان اعوجاجی است. گاه این اعوجاج نیست. اگر همه بتوانند دستشان را بر این اعوجاج بگذارند، مشکلی نیست. مشکل قضیه این است که یک فیزیکدان استاد دانشگاه، متدین، نمازخوان و روزه گیر، مقاله جهان خود را در مجله رسمی فیزیک ترجمه می‌کند؛ ولی اشکالش این است که در نمی‌یابد که کل آن قضیه، بدیلی میان بدیل‌های مختلف بوده است. مثال ساده‌ای بیان کنم.

اینشتین یک معادله کیهان‌شناسی دارد که اگر بخواهد تکلیف زمان و مکان و ماده را با هم روشن کند، این معادله جواب‌های مختلف دارد. نکته این است که شما کدام جواب را انتخاب می‌کنید؟ اینشتین کار ریاضی خود را مستقلاً انجام می‌داد و تا آن‌جایی که می‌شد، ملاحظه علایق خود را می‌کرد و هنگامی که درمی‌یافت نمی‌تواند ارضا کند، این قدر منصف بود که تسلیم شود. اینشتین فکر کرد که اگر جهان یک جهان ایستا و بدون تغییر باشد، دیگر نیازمند خالق نیست؛ بنابراین به معادله‌اش نگاه کرد و در معادله دید که پاسخی برای این مسأله دارد و آن این است که جهان در حال انقضا است. کوشید از این مسأله فرار کند، ولی جمله‌ای به معادله‌اش (معادله نسبیّت عام) اضافه کرد تا جلوی این قضیه را بگیرد. یازده سال بعد یک

آمریکایی در یکی از رصدخانه‌های آمریکا کشف کرد که کهکشان‌ها از هم دور می‌شوند. اینشتین گفت این بزرگ‌ترین اشتباه من بوده است؛ یعنی پذیرفت که کارش اشتباه بوده است؛ با این که برخلاف میلش بود و ترجیح می‌داد تا با یک جهان ایستا روبه‌رو باشد.

بنابراین نکته‌ای که بنده عرض کردم، این نیست که شما استدلال دینی به کار برید؛ بلکه سخن بنده این بود که بسیاری از این افراد در جهان، متکلمان مسیحی نبودند، بلکه عالمان متدین مسیحی بودند که وقتی دیدند علم در این جهت در حال پیش‌روی است، وارد بازی شدند و گفتند ما بازی را مثل خود آن‌ها ارائه می‌کنیم؛ یعنی از منطق ریاضی و فلسفه استفاده می‌کنیم و طرفمان را به این طریق محکوم می‌کنیم. نکته ظریفی که بنده داشتم این بود.

عباسی؛ آقای دکتر بحث را به وادی مباحث فیزیک نظری بردند که امروز تا اندازه‌ای محل چالش بسیاری از فیزیکدانان است. همان‌طور که ایشان فرمودند، ترم‌هایی را در معادلات دیفرانسیل کم و زیاد می‌کنیم و از آن نتیجه می‌گیریم و هیچ دلیلی هم ندارد که چرا این ترم را اضافه کردیم یا چرا کم کردیم. همچنان‌که کم کردنش بی‌دلیل است، اضافه کردنش هم بی‌دلیل است. گاه حتی معیارهای زیبا شناختی به کار می‌رود که این نظریه، تئوری را ساده و پاسخ‌هایش را آسان‌تر می‌کند؛ بنابراین مباحث فیزیک نظری از این جهت هنوز در حوزه دانش فیزیک به این معناکه محبوبیت عام داشته باشد و مثلاً آن را یک علم طبیعی جا افتاده و پذیرفته شده در نظر بگیریم، محسوب نمی‌شود.

در عین حال می‌خواهم عرض کنم که آن چه در مباحث فیزیک نظری می‌آید، اگر امروز بخواهیم کاری در برابر آن‌ها انجام دهیم، از حوزه دین نیست و لزومی ندارد درباره آن بحث فلسفی کنیم. آقای دکتر گلشنی که انسان متدینی است، می‌خواهد در یک معادله ترمی اضافه کند که جهان خود را نشود. اگر این‌طور ادعا می‌کند که در این جا زمان نداریم، آن را اضافه می‌کنیم و این نگرانی ندارد؛ چون بحث اصلاً بحث فلسفی نیست. در واقع ما بدیل ارائه می‌کنیم و می‌گوییم شما تمایل داری این‌طور بگویی و ما دلمان می‌خواهد که این‌گونه بیان کنیم. آن وقت این اصلاً همان نکته‌ای است که من عرض کردم که دیگر این جا ربط منطقی وجود ندارد. ما این جا از قبل مبنایی را پذیرفتیم و طبق مبنایمان سخن می‌گوییم و اعوجاجی در کار نبود؛ کسی از روی لجبازی سخنی را بر زبان می‌آورد سپس بر اساس سخنی که استدلالی هم برایش ندارد، نتایج دیگری می‌گیرد و نمی‌تواند بین این نتایج ربط منطقی برقرار کند؛ پس ما نکوشیم مانند آن‌ها شویم و از در لجبازی درآییم و بگوییم: اکنون که این‌طور می‌گویید، ما

یک معادله دیگری طراحی می‌کنیم که نشان دهنده خودزایی جهان در جهان‌شناسی نباشد. اصلاً دعوایمان سر آن مثلاً ده منهای بیست و سه ثانیه اولیه نیست. الان جهان چه وضعیتی دارد؟ ماده‌ای داریم و انرژی‌ای داریم و می‌خواهیم این پارادایم را بپذیریم. نمی‌خواهیم درباره ماده و انرژی صحبت کنیم. از زمان «لایپ نیتس» تاکنون بحث‌های انرژی وارد فیزیک شده است. دویست و پنجاه، سیصد سال و شاید بیشتر از سیصد سال است که درباره این واژه حرف می‌زنیم و ممکن است که اصلاً در این تردید کنیم. همچنین می‌توانی این واژه را از رده خارج یا اصولاً در آن تردید کرد. ایرادی هم ندارد؛ چون واقعاً نیرو و انرژی در فیزیک آقای گلشنی تعریف روشنی ندارد.

در سال ۱۹۸۰ کرسی نیوتن را به آقای هاکنینگ دادند. وی گفت که تا آخر این قرن تئوری همه چیز را در فیزیک خواهیم ساخت؛ یعنی هر چیزی را در فیزیک می‌توانیم با آن توضیح دهیم. سال ۹۷ گفتند که دوره درحال تمام شدن است. گفت که من سر حرفم هستم؛ ولی از الان بیست سال را حساب کنید تا این که سال ۲۰۰۳ فرا رسید.

آقای هاکنینگ یک سخنرانی در کمبریج کرد که همزمان از آمریکا نیز پخش شد و هم اکنون نیز در اینترنت موجود است. وی می‌گوید: قضیه گدُل چنان خیال ما را راحت کرده است که برای همیشه ما فیزیکدان‌ها مشغول خواهیم بود. فعلاً یک قضیه منطقی ریاضی بر فیزیک نظری تاثیر گذاشته است. آقای ونگر که استاد بنده در برتلی بود و جایزه نوبل را برد، مقالاتی را ده سال پیش نوشته‌اند و یک سری از مقالاتش هم دو سال پیش نوشته شده است که اگر مقالات دو سال پیش او خوانده شود، ناامید است از این که بتواند تئوری نهایی را بگوید. ایشان کتاب رؤیای تئوری نهایی (dreams of the final theory) را ده سال پیش نوشت، اگر این کتاب در یک سو قرار گیرد و مقاله دو سال پیش وی در سوی دیگر، ناامیدی وی مشهود است.

قضیه گدل می‌گوید که اگر هر سیستم آکسیوماتیک را در نظر بگیریم؛ یعنی هر سیستمی که مبتنی بر اصول، چهار یا پنج اصل باشد، هر سیستم آکسیوماتیک که حساب را دربرداشته باشد، حتماً می‌توانید قضایایی در آن سیستم بیابید که نتوانید روی درستی و غلطی آن‌ها نتیجه بگیرید؛ یعنی نه می‌توان گفت درست است و نه می‌تواند بگوید غلط است.

آدم‌های پر ادعایی که در جهان هستند و تمامشان ندای انا الحق سر می‌دهند، بعد از این قضیه دست و پایشان را جمع کردند؛ برای نمونه آقای گلشن، برنده جایزه نوبل که واقعاً از چهره‌های درخشان فیزیک است، در میزگردی با یک کشیش فیزیکدان مسیحی کاتولیک

شرکت کردند. آقای گلמן درباره تئوری همه چیز صحبت می‌کرد. کشیش درباره قضیه گدل از او پرسید؛ غافل از آن که گلמן اصلاً از این قضیه آگاهی نداشت. کسی که شاهد آن جلسه بود، می‌گوید: گلמן وقتی به غرب آمریکا برگشت، به کالیفرنیا رفت و قضیه را یاد گرفت و درباره آن سمینار برگزار کرد.

بنده می‌توانم از دو طرف برایتان مثال آورم؛ دو طرفش تأثیر داشته است. مسأله اعوجاج هم که می‌فرمایید، گاه یک نفر می‌آید و این حرف را می‌زند و گاه شما در سراسر جهان کتاب‌ها را که می‌کشاید، درمی‌یابید که باطنش اعوجاج است. طبیعی‌دان‌ها از تئوری تکامل استنتاج‌هایی کردند و براساس آن در دادگاه آمریکا پدر و مادرهایی را که می‌گفتند همزمان باید کتاب مقدس با تئوری داروین تدریس شود را محکوم کردند. در چنین شرایطی شهادت فیلسوفی که الهی هم نیست و اصلاً آگنوسیست است، در آن دادگاه باعث شد که پدر و مادرهای مسیحی محکوم شوند و تدریس کتاب مقدس با تئوری داروین تحریم شود. این فیلسوف ده سال پیش در انجمن فلاسفه آمریکا سخنرانی کرد و گفت باید به شما بگویم که سخنان ما مبتنی بر طبیعت‌گرایی است. بعد که از خطابه پایین آمد، تمام طرفدارانش به او اعتراض کردند که زحمات چندین ساله ما هدر رفت. بنابراین جدی‌تر از این است که فکر می‌کنید. نکته اول بنده این بود که سبب جر و بحث‌های فلسفی محض، متدینینی بودند که دریافته‌اند باید با زبان فلسفه با این‌ها مقابله کنند.

خسروپناه: از اساتید محترم مخصوصاً استاد گلشنی تشکر می‌کنیم. از همین جا از ایشان و از اساتید دیگر وعده می‌گیریم که ان شاء الله این جلسات با محوریت ایشان استمرار یابد و ان شاء الله دوستان محورها و مسائلی را که گفته شد آماده کنند. جلسه بعد ان شاء الله آقای دکتر رضایی گزارش تاریخی تأثیر طبیعیات قدیم بر فلسفه اسلامی را که موضوع رساله‌شان هم بوده است، ارائه می‌دهند و بعد از نظرات دوستان بویژه استاد گلشنی استفاده خواهیم کرد و اگر ایشان نمونه‌های فیزیک و تأثیر طبیعیات جدید بر فلسفه و بالعکس را ارائه دهند، استفاده خواهیم کرد.

رشاد: به نظر بنده بحث خوب بود؛ ولی ظاهراً اشکال قضیه این است که در دام مغالطه‌ها می‌افتیم؛ یعنی فرض کنید یکی از ما مثالی بیان می‌کند و می‌کوشد که با آن مثال بگوید که ببینید تأثیرگذار است. بعضی دیگر ممکن است مثال دیگری بزنند و بگویند چه تأثیری دارد یا اصلاً تأثیری ندارد. نتیجه این می‌شود که باید بگوییم بعضی نظرات، قواعد و آرا اگر در فیزیک پیدا شود، ممکن است یک مرتبه کل فلسفه را دگرگون کند؛ البته نه هر تحولی.